

پیش‌خواران

نظر و گذری بر خاطرات زنده‌یاد حجت‌الاسلام‌المسلمین سید تقی موسوی در چهای

یادها و یادمان‌هایی از «سفیر ۷ هزار روزه»

■ **شاهد توحیدی**



اثری که هم اینک در معرفی آن سخن می‌رود، خاطرات زنده‌یاد حجت‌الاسلام و المسلمین سید تقی موسوی در چهای را در

خود دارد. این مجموعه از سوی حسین روحانی صدر تدوین شده و انتشارات سوره مهر به تدوین آن همت گماشته‌است. تارنمای ناشر در بازنمایی محتوای این کتاب، تذکار به نکات ذیل را ضروری دیده‌ است: «تاریخ شفاهی براساس موضوعات تاریخی تنظیم می‌شود و نویسنده اثر برای شفاف کردن متن از خاطرات استفاده می‌کند. در اهمیت و جایگاه سیدتقی در چهای، همین بس که مقام معظم رهبری عنوان می‌کردند، پرونده تمام مبارزان پیش از انقلاب نزد آقای در چهای است. حسین روحانی صدر پس از تحقیقات طولانی، سفیر ۷هزار روزه را در دو بخش به خوانندگانش ارائه می‌دهد. نویسنده کتاب تلاش می‌کند، تکوین شخصیت این روحانی مبارز را به عنوان بخش اول برای خوانندگان اثرش باز گو کند تا برای آشنایی با سوابق مبارزاتی سیدتقی در چهای در بخش دوم (۷هزار روز مبارزه) آماده شوند. مطالب کتاب در برگرفته زندگی ایت‌الله موسوی در چهای تا زمان پیروزی انقلاب اسلامی است و درباره زندگی پس انقلاب ایشان، فقط دو مطلب درباره حضور در جبهه و نحوه عضویت در مجمع روحانیون مبارز نگاشته شده‌ است. برای پرداختن به همین دوره هم، ۹۰ جلسه مصاحبه و در دو مرحله مختلف انجام شده است.
راوی این کتاب از ۱۷ سالگی، یعنی از



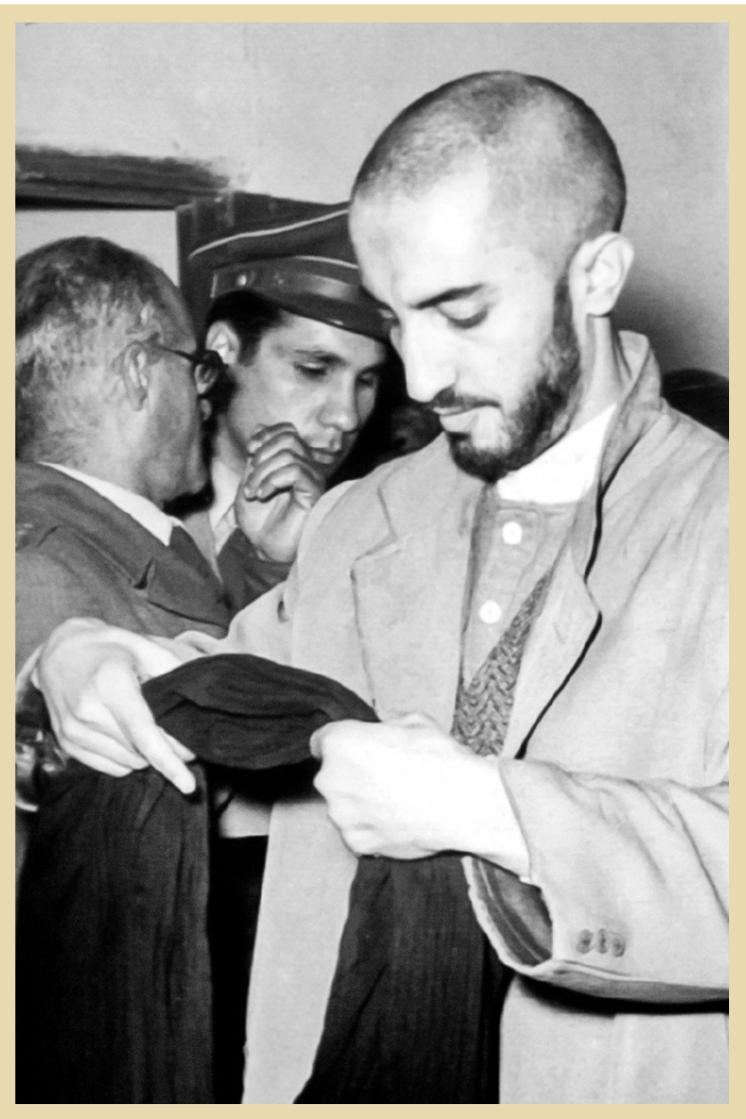
➤ **حجت‌الاسلام‌والمسلمین سیدتقی موسوی در چهای**

سال ۱۳۳۴ تا پیروزی انقلاب اسلامی، نامه‌های امام‌خمینی(ره) به علما، مبارزان و برعکس را منتقل می‌کرد. در مقابل نیز پاسخنامه‌ها و نوشته‌های مبارزان به بنیانگذار جمهوری اسلامی را به امام راحل می‌رساند و آنقدر در این امر ثابت قدم و استوار بود که به عنوان معتمد امام، علما و مبارزان انقلاب شناخته شد. در سفیر ۷هزار روزه، خواننده قرار نیست صرفاً با خاطره‌های روبه‌رو شود که مربوط به سال‌های تحصیل، مبارزه و پیروزی انقلاب باشد. ارائه اشتمادات تاریخی، به عنوان ویژگی برجسته این اثر مطرح است و باعث مرور حوادث انقلاب از نگاه شخصی مبارز می‌شود که ابعاد و وسع نفوذی پر از خرده را پیش روی مخاطب قرار می‌دهد. این امر باعث شده تا مخاطب از خواندن کتاب خسته نشود و مدام در پی یافتن اطلاع از حوادث بعدی باشد. در مجموع این اثر بخشی از تاریخ شفاهی معاصر و انقلاب اسلامی است که در آن به رویدادهای بزرگی در حوزه شکل‌گیری ریشه‌های انقلاب اسلامی، در سال‌های سیاه طاغوتی اشاره شده است و مخاطب با مطالعه این اثر یک دور تاریخ مبارزات پیش از انقلاب را مرور می‌کند...»

زنده‌یاد در چهای در روایت خاطره یکی از دستگیری‌هایش به ماجرای ذیل اشارت برده است: «برای خرید کد حجره ببندد، سرگرد بهزادنیانماینده نفر جلوی در ورودی حرم حضرت حمزه، در آن طرف حضرت عبدالعظیم (طرف کوچه‌های هاشم آباد و نر فآباد) جلویم را گرفته و پرسیدند شما آقای در چهای هستید؟ گفتیم «بله» گفتند بغرمایید داخل ماشین یکی با شما کار دارد. گفتم من با کسی کار ندارم... و خواستم دنبال آنها نروم، ولی لحن آنها تند شد. استنباط کردم که اینها مأمورین امنیتی هستند و من دستگیر شده‌ام. گفتم جرمم چیست؟ گفتند چیز مهمی نیست، فقط ۱۰ دقیقه همراه ما بپایید. به اجبار دنبال‌شان راه افتادم و...»

خاریچ

تاریخ ۸۸۹۸۴۳۷



۱۳۴۴. شهید سید مجتبی نواب صفوی در حال ستنش عماده در حاشیه دادگاه نظامی

علی بهاری: «رفتار شهید نواب در دادگاه، خیلی جالب بود. لباس روحانیت را از ایشان گرفته و پالتوی سرداری به تنش کرده بودند! خبر نگارها ریختند که عکس بگیرند. شهید نواب شال سبز را از کمر باز کرد که به سرش ببندد که سرگرد بهزادنیان نماینده دادستان آمد و شال را از او گرفت و گفت بیشتر از این به لباس روحانیت توهین نکن! شهید نواب شال را از دستش بیرون کشید و گفت به جدم قسم با همین لباس کشته می‌شوم!»



شهید سیدمجتبی نواب صفوی و یارانش در واپسین فصل از بیدارگری و جانبازی

وقتی حکم اعدامش را دادند بر خاک افتاد و سجده کرد!

■ **نیما احمدپور**

مردی که طلایه‌دار برپایی حکومت اسلامی بود، با آغوش باز شهادت را پذیرفت. این معدل روایت دوست و دشمن از واپسین فصل حیات بهیسر پاکباز فدائیان اسلام است. اینک در سالگشتی دیگر از شهادت حضرت سیدمجتبی نواب صفوی و یارانش به بازخوانی روایاتی از این فصل نشسته‌ایم. روحش شاد و یادش گرامی باد.

■ ■ ■

■ به جدم قسم با لباس روحانیت کشته می‌شوم
برخی که نواب را در واپسین فصل جانبازی همراهی کردند، پس از پشت‌سر نهادن شکنجه‌ها و زندان‌های طاقت‌فرسا مانند و روایات خود را از مقاومت رهبر و مقتدایشان به تاریخ سپردند. زنده‌یاد علی بهاری در زمره آنان بود که پس از سپری شدن دوره نخستین محکومیت، بار دیگر دستگیر شد و به زندان افتاد؛ وی در این فقره خاطرنشان ساخته است:

«در شب نخست دستگیری، احمد عباسی تهرانی برادر همسر شهید عبدالحسین واحدی را آوردند و نشانم دادند و گفتند: اگر حرف زنی، تو را به این روز می‌اندازیم! شکنجه‌های‌شان شلاق بود، نبشی و بطری اساق پای آدم را روی نبشی می‌گذاشتند و یکی می‌نشتس روی پای آدم و همراه با فحش، مشت و لگد، شلاق می‌زد. البته شکنجه‌هایی که ما را دادند، در مقابل شکنجه خلیل طهماسبی - که او داخل بشکه پر از خرده شیشه انداختند و بشکه را غلتاندند- هیچ بود! آنقدر در گوش‌های خلیل زده بودند که جفت گوش‌هایش چرک کرده بود و با گوش‌های پانسمان شده به دادگاه آمد؛ در قزل‌قلعه، دو اتاق تو در تو بود. در یکی از آنها من از بازجویی می‌کردند و در اتاق عقبی، از شهید نواب صفوی. لای انگشتان دستش مداد گذاشته بودند و فشار می‌دادند تا استخوان‌هایش خرد شوند و فریاد می‌زدند با این دست علیه شاه اعلامیه نوشتی؟! رفتار شهید نواب

در دادگاه خیلی جالب بود. لباس روحانیت را از ایشان گرفته و پالتوی سرداری به تنش کرده بودند! خبر نگارها ریختند که عکس بگیرند. شهید نواب شال سبزش را از کمر باز کرد که به سرش ببندد، سرگرد بهزادنیانماینده دادستان آمد و شال را از او گرفت و گفت بیشتر از این به لباس روحانیت توهین نکن! شهید نواب شال را از دستش بیرون کشید و گفت به جدم قسم با همین لباس کشته می‌شوم...! تمام فیلم‌های دوربین‌های عکاسان را از آنها گرفتند و بعد هم آنها را از دادگاه بیرون کردند. وقتی حکم اعدام آنها خوانده شد، شهید نواب روی خاک افتاد و سجده کرد...»

■ ما با اجازه از مجتهدان جامع‌الشرایط به تکلیف شرعی خود عمل کردیم

مرحوم اصغر عمری نیز در زمره افرادی بود که در دادگاه نظامی، همراه با شهید نواب صفوی و یارانش محاکمه و محکوم شد. او از این رویداد، نکات پی آمده

را به خاطر سپرد: «دادگاه بدوی در محل دژبانی، در خیابان سوم اسفند سابق و در یکی از اتاق‌های دژبانی تشکیل شد. بعد هم سری شد. شهید نواب دائماً تکرار می‌کرد که این دادگاه صلاحیت رسیدگی ندارد و باید عمومی، آزاد و با حضور هیئت منصفه باشد. دادگاه ظاهراً برای رسیدگی به اعتراضات شور می‌کرد و بعد می‌گفت اعتراض وارد نیست! در دادگاه، بیشتر فشار روی نظریه‌پردازان فدائیان اسلام، یعنی نواب صفوی، خلیل طهماسبی و سیدمحمد احدی بود و بیشتر وقت دادگاه هم به دفاعیات آنها گذشت. شهید نواب سه چهار نفر را برای وکالت معرفی کرده بود که آنها قبول نکردند و خود دادرسی ارتش برای

ما همه ما وکیل دستخیری انتخاب کرد. وکیل شهید نواب، دکتر شایان فرو وکیل من، دکتر دانش بودند. شهید نواب در دادگاه بدوی خیلی حرف نزد، ولی در دادگاه تجدید نظر مفصل‌تر این مورد صحبت کرد که ما با اجازه از مجتهدان جامع‌الشرایط تکلیف شرعی خود عمل کردیم. تشکیلات ما هم برای اهداف شخصی تشکیل نشد، بلکه برای اجرای احکام اسلامی تشکیل شد. ما با حزب توده هم همکاری نداشتیم، چون آنها مارکسیست هستند و ما خداپرست و در اصول با یکدیگر تفاوت داریم. دادستان برای هر هشت نفر ما درخواست اعدام کرد که برای هشت نفر این حکم قطعی شد و دیگران به زندان محکوم شدند. روز ۲۶ دی ۱۳۳۴، ما را به لشکر ۲ زهی بردند. من دیدم شهید نواب، لباس روحانیت بر تن دارد و بسیار خوشحال است و با شعف خاصی گفت لباسم را گرفتیم! قیلا در دادگاه گفته بود که به جدم قسم با همین لباس روحانیت اعدام می‌شوم! آن شب همه ما را به زندان بردند. من و احمد عباسی تهرانی در یک سلول و علی بهاری و سیدهادی میرلوحی در سلول دیگری بودند. از جای عقبه هم خبر نداشتیم. شب ۲۷ آذر، با صدای قرآن و دعا بیدار شدیم. ساعتی بعد از شکاف در دیدیم که شهید نواب را از سلولش بیرون آوردند و شهید طهماسبی و شهید واحدی و شهید ذوالقدر هم پشت سر ایشان. صبح که برای وضو گرفتن، فهمیدیم که ایت‌الله کاشانی را هم دستگیر کرده و آورده‌اند. آنجا بود که سیدهادی میرلوحی نتیجه می‌شود که بارادرش رسه زنی دیگر را شب قبل تیرباران کرده‌اند. صبح من و آقایان بهاری و تهرانی در سلول خوابیده بودیم که دیدیم میرلوحی گریه‌کنان آمد و فهمیدیم موضوع از چه قرار است. معلوم شد ۱۰ روز مهلت فرجام‌خواهی را رعایت نکردند. اجازه عزاداری هم که نداشتیم، در نتیجه در سکوت گریه کردیم و ختم گرفتیم. گریه‌هایی که در طول سالیان، کم‌کم تبدیل به زمزمه و فریاد شد و نهایتاً طومار سلطنت شاه را در هم پیچید...»

■ نواب صفوی، احترامش را به من کمونیست متعصب تحمیل کرد

دیگر اعضای فدائیان اسلام، بعدها و از طریق گفته‌های شاعمان، حدیث پایمردی و جانبازی و مقتدای‌های را شنیدند. محمدهدیی عبدخدایی دبیر کل کنونی فدائیان اسلام که ماهه‌ای پس از شهادت نواب و یارانش دستگیر و محکوم شد در زندان و از یکی از نظامیان توده‌ای، ماجرای ذیل را استماع کرد:

«در دورانی که من در زندان بودم، از جمله زندانیان سیاسی سروان شسلتوکی بود. یک روز او به من گفت من خیلی دلم می‌خواهد با شما صحبتی داشته باشم، چون من ناظر کشته‌شدن نواب صفوی یا به قول خود شما شهادت ایشان بودم. قرار گذاشتیم که فردا عصر در حیاط زندان قدم بزنیم و او خاطره خودش را برای من تعریف کند. حدود ساعت چهار بعدازظهر فرای من تعریف کرد. بسیار خوشگوار و روشن کرد همان روز آقای شلتوکی آمد. سیارگش را روشن کرد

و اولین جمله کلامش که مایه تعجب من شد، این بود که گفت نواب صفوی با شجاعت و عظمت خودش احترامش را به من کمونیست متعصب تحمیل کرد! من به او گفتم چطور؟ او گفت در آن شب سرد زمستانی که نواب را می‌خواستند اعدام کنند، من هم زندانی بودم. من هنوز هم وقتی صدای آژیر آمبولانس را می‌شنوم، یاد آن شب می‌افتم! گفتم شما مرگ خسرو روزنه، سیامک و میشیری را هم دیده بودید. گفت هیچ کدام از آنها مانند نواب صفوی مرگ را با نشاط و آغوش باز استقبال نکردند! شلتوکی گفت روز ۲۶ دی سال ۲۴، من تلاش کردم نواب صفوی را ببینم. وقتی به دستشویی می‌رفت و استغفرالله می‌گفت، من هم به سر باز اتاق می‌گفتم می‌خواهم بروم دستشویی! من آنجا نواب صفوی را دیدم که با نشاط خاصی گفت امشب آخرین شب ماست، از ما فرجام گرفت! من فهمیدم که می‌داند چه خواهد شد. من در یک اتاق چهار نفره بودم. وقتی به اتاقم برگشتم به رفقا گفتم بچه‌ها امشب بیدار بمانید تا ناظر اعدام این چند فدایی اسلام باشیم! آن شب قرار شد به نوبت کشیک بدهیم، از ساعت ۱۲ به بعد نوبت من بود. من بیدار بودم که صدای کشش مأمورین به گوشم رسید، ساعت سه بود. نفر بعدی را بیدار نکردم، خودم ایستادم و از سوراخ نگاه می‌کردم. گهگاه، آهسته به گفت‌وگوهای بیرون گوش می‌دادم. سرهنگ اللهپاری نماینده دادستان ارتش و قاضی عسکر و بعضی از افسران زندان هم آمدند. من شنیدم که نواب صفوی می‌گفت خلیل، محمدم، مظفرم زودتر آماده شوید، زودتر غسل شهادت کنید، امشب جدام فاطمه (ره) اس) منظر ماست! من مدت‌ها بود که صدای قرآن را نشنیده بودم. یک مرتبه صدای قرآن خواندن نواب صفوی، در آن شب سرد زمستانی سکوت زندان را در هم شکست! نمی‌دانم چه می‌خواند، اما پس از چندین سال که من صوت قرآن را نشنیده بودم، صدای او تمام وجودم را به خود جلب کرد. وقتی قاضی عسکر از ایشان می‌خواست آخرین وصیت خودشان را بگویند، در جواب گفت ما شهید می‌شویم، اما باندیک که از هر قطره خون ماجهادی تربیت خواهد شد و ایران را اسلامی خواهد کرد. در آن لحظه من به افکار این مرد خندیدم! بعد به دوستانش گفت بچه‌ها من جلو می‌روم، الله‌اکبر می‌گویم، شما هم پاسخ تکبیر مرا بدهید. من شنیدم که نواب صفوی گفت چشمان ما را ننیدید، زیرا ما می‌خواهیم با چشمان باز به استقبال شهادت برویم. اللهپاری می‌خندید و گروهبان‌ها و افسرانی که آنجا بودند، حرف‌های نواب را به مسخره گرفته بودند! خود من هم در دلم می‌خندیدم که این مرد ۳۱ ساله چه می‌گوید؟ در چه آرزویی به سر می‌برد؟ کمونیسم جهان را گرفته، یک میلیارد کمونیست در دنیا هست، دنیای سرمایه‌داری، نظریات اومانیستی، افکار گوناگونی که فلاسفه اروپا و شرق دارند تحویل بشریت می‌دهند، جایی برای مذهب نگذاشته، اما این سید یک لاقبار در حین مرگ دارد می‌گوید که از هر قطره خون من

مجاهدی بزرگ به وجود خواهد آمد...»

■ می‌خواهیم با چشم باز به استقبال شهادت برویم
خوانده‌رهبر فدائیان اسلام نیز در باب واپسین فصل از حیات آن بزرگ، گفتنی‌هایی فراوان دارند. فاطمه نواب صفوی نخستین فرزند شهید نواب صفوی - که در تنها دیدار خانواده با پدر در زندان حضور داشته- آن را اینچنین توصیف کرده است: «آن شب پدر و یارانش، برای غسل شهادت آب در خواست می‌کنند. سپس نماز شکر به جامی می‌آورند و نوای دلنشین و گرم قرآن آنها سکوت سیمپناک زندان را در هم می‌شکند. به هنگام شهادت نیز با یکدیگر قرار می‌گذارند تا با صدای بلند آذان بگویند و اجازه نمی‌دهند چشم‌های‌شان را ببندند. می‌گویند می‌خواهیم با چشم باز به استقبال شهادت برویم! پدر در سخنرانی کوتاه، خطاب به مأموران حاضر در صحنه می‌گوید: پروردگار! شاهد باش جز برای اعتلای دین تو قیام نکردم و جز شهادت هدفی نداشتیم و تو را برای این موهبت عظیم شکر گزارم... پرشک در واپسین دم، آنان را معاینه می‌کنند و کمترین نشانه‌ای از ترس و اضطراب در آنها نمی‌بیند. رژیم ستمشاهی تصور کرد با به شهادت رساندن این بزرگمردان، می‌تواند فریاد عدالت‌خواهی یک ملت را خاموش کند، غافل از آنکه از قطره قطره خون آنان هزاران لاله بر دماغ و سرانجام تلاش‌های آنان به ثمر رسید...»

■ یک‌هرا با بدون اطلاع خانواده و مخفیانه دفن کردند

زنده‌یاد نیرالسادات احتشام رضوی، همسر شهید نواب صفوی در پی شهادت او و بر مزارش به ایراد سخنرانی‌های پرشور و حماسی پرداخت. وی در بازنمایی آنچه در آن روزها بر وی گذشته است، اظهار داشت:

«زمانی که خبر شهادت نواب را شنیدم، می‌خواستم فریاد بزنم. خدا می‌داند که روزم شب شد و من آن روز احساس می‌کردم که رازگاه می‌کنم، ظلمات است و چشم‌ام انگار هیچ کجا را نمی‌دید، اما یک لحظه به خودم امدم و رسالت بزرگ نواب را یاد کردم و به خودم گفتم باید قوی باشم؛ زیرا شهید نواب از آدم‌های ترسو و بزدل بدشان می‌آمد. خیلی مقاوم، محفوظ و پویشده به دنبال جنازه نواب رفتم. گفتم نواب و دوستانش عاشق شهادت بودند، اما جسد این شهدا را بدهید تا ما هر جایی که می‌خواهیم دفن‌شان کنیم که مطلع خواهیم بدون اطلاع ما و مخفیانه دفن‌شان کرده‌اند. واقعیت این است که همه فکر می‌کردند، نواب تیره نه یا به حبس ابد محکوم می‌شود که اگر چنین می‌شد در فاصله‌ای کمتر از یک‌سال زندان

۹روزنامه جوان | شماره ۲۲۲۰

آزاد می‌شد، چون اقصاشر مذهبی جامعه به نفع او فعالیت می‌کردند. بعدازظهر سر مزار آقای نواب آمدم. عده‌ای کثیری از مردم تهران و سراسر کشور، همه داغدار نواب بودند. من همینطور که آمدم، افتادم روی قبر و بنا کردم به گریه کردن. در همین حال یک سرباز بی‌ادب با چکمه خود به پای من زد و گفت بلند شو، نمی‌خواد گریه کنی! تا این جمله را شنیدم، انگار یک کوره باروت را منفجر کردند! ایستادم و فریاد زدم آری، خاندان آل محمد (ص) را هم، بنی‌امیه همین گونه تسلیت دادند. ای پسر پهلوی، چه خوب ثابت کردی که از چه قوم و سلسله‌ای هستی! نیمه شب فرزندان آل پیغمبر (ص) را به جرم حق‌گویی و دین‌داری می‌کنی و تصور می‌کنی، همیشه می‌توانی جابرانه حکومت کنی؟ هیئات ایاوندیدی که پدر جانیکارت با آن ذلت و بدبختی و نکبت به درک واصل شد؟ ای پسر پهلوی از شهادت و اسارت ما را می‌ترسانی، در حالی که شهادت از اجداد ما و اسارت از عمه زینب (س) به ما وارث رسیده. به خدا سوگند اگر تمام مردان ما را بکشی، ما زنان حاضریم در مقابل شما دشمنان اسلام بایستیم...»

■ او همیشه آرزوی شهادت داشت، گوارایش باد

یاران شهید نواب صفوی، در هر حال و نقطه‌ای که خبر شهادتش را شنیدند، آن را غیرمنتظره نیافتند! چه اینکه او همواره چنین فرجامی را از ذلت حق طلب می‌کرد. این امر به شرحی که می‌خوانید، مورد اذعان زنده‌یاد مراد کریمی قرار گرفته است:

«من در اوایل سال ۱۳۳۲، به زادگاهم شهرستان بیارجمند برگشتم و از دواج کردم. پیش خود عهد کرده بودم که اگر فرزند اولم پسر شد، او را برای خواندن دروس طلیبی به قم بفرستم! همینطور هم شد و با وجود نا رضایتی‌های خانواده او را به حوزه فرستادم و طلبه شد. من در بیارجمند دوستی داشتم به نام محمدباقر معروف به شیخ باقر که شوهر دختر عمه‌ام و بزرگ قبیله و کدخدا بود. در تهران که بودم، گاهی برای دیدن فرزندش می‌آمد و من احساس می‌کردم اگر او را پای منبر شهید نواب ببرم، روی او تأثیر خوبی می‌گذارد. این کار را کردم و او از طرفداران پروپاقرص نواب شد! یک روز در بیارجمند در خانه بودم که او آمد، در حالی که زار زار گریه می‌کرد! آن روزها هر کسی رادیو نداشت و فقط کسانی که وضع مالی خوبی داشتند، رادیو داشتند. پرسید خبر نداری که دوست‌را شهید کردند؟ گفتم کدام دوستم؟ گفت نواب و یارانش را اعدام کردند! گفتم نواب به آرزویش رسید، او همیشه آرزوی شهادت داشت، گوارایش باد! بعدها یکی از سربازانی که هنگام شهادت نواب و یارانش حضور داشتند، برآیم تعریف کرد: در سحرگاه ۲۷ دی ۱۳۳۴ که نواب و همراهانش را به میدان تیر زندان قصر آوردند، نواب آب خواست و وضو گرفت و همگی نماز خواندند. سپس رو کرد به یارانش و گفت دیشب رسول خدا(ص) را خواب دیدم، ان‌شاه‌الله به زودی نزد جدم خواهیم رفت! می‌گفت نواب و یارانش اجازه ندادند چشم‌های‌شان را ببینند و گفتند اعدا به چند دلیل کذب است:»

■ نامه‌ای که هیچ‌یک از سوی نواب امضا شد
غایت مقال حاضر را به دفعه شش‌های درباره غفوخواهی رهبر فدائیان اسلام از پهلوی دوم اختصاص می‌دهیم. تارنمای مرکز اسناداسلامی در این موضوع به انتشار یک سند و توضیحات مربوط بدان مبادرت کرده است:

«شهید نواب صفوی از جمله شخصیت‌هایی است که مجموعه‌های سنگینی از سوی جریان تحریف به او وارد می‌شود. مثلاً اخیراً ادعایی دروغین علیه وی مطرح شده و گفته می‌شود که او یک روز قبل از تیرباران با نگارش نامه‌ای به شاه از او طلب عفو کرده است تا این ادعا به چند دلیل کذب است:

۱- نامه‌ای که گفته می‌شود نواب ساعتی پیش از اعدام آن را خطاب به شاه نگاشته به صورت تایپ‌شده است و دستخط او نیست. ۲- هیچ امضایی از نواب صفوی که تأییدکننده متن نامه باشد، در آن دیده نمی‌شود.

۳- هیچ پر بنمای دال بر وجود نامه مشابهی با دستخط نواب صفوی با مضمون در خواست عفو از شاه وجود ندارد.

۴- هیچ محتوای نامه با دفاعیات نواب در دادگاه و متن بازجویی از وی تناقضاتی آشکار دارد.

۵- مشی نواب در مواجهه با رژیم پهلوی، نشانگر خوی بارش ناپذیر اوست و این با محتوای نامه ساختگی تناقض دارد، اما اصل ماجرا چیست؟ این متن قبیل از اعدام نواب پیش‌روی وی قرار می‌گیرد، تا او با امضای آن از شاه در خواست عفو کند، اما نواب از امضای غوثنامه مذکور خودداری می‌کند. نامه تقریباً مشابهی در همان تاریخ به نام شهید خلیل طهماسبی خطاب به شاه نوشته شده که البته وی نیز همانند نواب حاضر به امضای آن نامه نشد. رژیم به دنبال آن بود تا با تهیه متنی سرشار از عجز و امضای آن از سوی نواب یکی سناریوی ساختگی علیه نهضت به راه بیندازد تا ضمن افترا بستن به نواب و یارانش، برای دیگر رهبران نهضت هم پرونده‌سازی کنند. اما نواب از امضای آن خودداری می‌کند. در راستای همین سناریو، روزنامه اطلاعات صبح روز ۲۷ دی‌ماه و پس از تیرباران نواب و یارانش، ضمن درج خبری درباره اعدام آنها می‌نویسد: نواب دیروز عریضه‌ای به مرکز اسناد انقلاب اسلامی چنین مدرکی وجود دارد و چنانکه گفته شد، تنها متنی تایپ شده که آن نیز فاقد امضای شهید نواب صفوی است، موجود می‌باشد...»